شرح حدیث عنوان بصری :

مجلس نود و هشتم‌

أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم‌

بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

وصلّى اللَه على سیدنا و نبینا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة على أعدائهم أجمعین‌

 قال إمامُنا الصّادقُ عَلیه‌السّلام: وَ إذَا اشتَغَلَ العَبدُ بِمَا أَمَرَهُ اللَه تَعَالَی وَ نَهَاهُ، لَا یتَفَرَّغُ مِنهُمَا إلَی المِرآءِ وَ المُبَاهَاةِ مَعَ النَّاسِ؛ اگر عبد و بنده در مقام عبودیت به آنچه كه از ناحیه پروردگار مأمور و مكلّف است عمل كند دیگر مجالی نمی‌یابد كه خود و اعمال خود را به رخ دیگران بكشاند، و خود را به منصّه بروز و ظهور در آورد، و با كارهای خود و ظاهر نیكوی خود به دیگران فخر بفروشد و مباهات كند.

 راجع به این فقره شریفه می‌توان گفت كه سرّ سلوك در همین یك فقره است؛ اگر انسان به همین یك فقره از حدیث شریف «عنوان بصری» عمل كند او را كافی است و می‌تواند راه را بیابد. خود این حقیر در تجربه مصاحبت با بزرگان و اولیاء در طی سالیان متوالی، این نكته را دریافتم آن كسانی كه به این فقره عمل كرده بودند ره به مطلوب یافتند و آن كسانی كه به این فقره عمل نكردند یا متوقف شدند یا اینكه به مهالك و موبقاتی گرفتار شدند و سرمایه‌های خود همه را از دست دادند.

 لذا با اینكه در جلسه گذشته بنا بود این جلسه به فقره بعد مراجعه كنیم، ولی دیشب كه كتاب روح مجرد را من باز كردم برای اینكه فقره بعدی را نگاه كنم، دیدم اگر این جلسه را هم به نتیجه‌گیری و جمع‌آوری مطالب گذشته یا بعضی از توضیحات راجع به خصوصیات و ظرائفش بپردازیم جای دوری نرفته‌ایم. چون این قضیه اهمیت بسیار زیادی دارد. همه فقرات این حدیث شریف هركدام كلیدی است برای ذخائر مدفونه و باز نشده در نفس، و مفتاحی است برای حلّ مشكلاتی كه انسان در این دنیا با آن مشكلات نمی‌تواند ره به مقصود ببرد، و عمر خود را در هواها و در تخیلات و تصورات و عالم اعتبارات تلف می‌كند و به آخر می‌رساند، و به مصداق آیه شریفه‌ قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا الكهف، ١٠٣ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً الكهف، ١٠٤ بگو ای پیغمبر ما، آیا به شما بگویم و سرّ مطلب را به شما برسانم كه بیچاره‌ترین افراد از شما چه كسانی هستند؟

 بعضی‌ها هستند در این دنیا به این مسائل توجه ندارند، از اول عمر خود را به كیف عیش‌ونوش و این مطالب می‌گذرانند و به ریش همه هم می‌خندند، اینها حسابشان در جای خودش و برای خودش، بین خود و بین خدا خودشان می‌دانند دیگر، و اقلًا این دنیا را به همین لاابالی‌گری طی كردند و به قول یزید كه می‌گفت حال كه ما می‌دانیم با این قضیه‌ای كه اتّفاق افتاده از آخرت خبر نداریم، اقلًا بهشت خودمان را در این دنیا تأمین كنیم. اینها دیگر حسابشان‌

 مشخص است. بعضی‌ها هم هستند از آن طرف، مسائل و مطالب را بنحوی سپری می‌كنند كه مقصود از این عمر برای اینها حاصل خواهد شد و ثمره این سرمایه الهی و خدادادی را به فعلیت خواهند دید و به مطلوب خواهند رسید. اینها حسابشان جداست.

 امّا گروه بیچاره و بدبخت و خسران‌زده دنیا و آخرت این است كه افرادی در عالم تخیلات و اعتبارات به تصور اینكه كار درست انجام می‌دهند عمر را سپری می‌كنند. نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، هیئات تشكیل می‌دهند، مجالس عزاداری تشكیل می‌دهند، به انحائی تصور می‌كنند كه به داد مردم و به خدمت مردم می‌رسند، به انحائی تصور می‌كنند كه رفع گرفتاری از مردم می‌كنند، به انحائی تصور می‌كنند كه قدمی در راه اسلام بر می‌دارند. درحالتی‌كه تمام اعمال و كردار آنها منغمر در نفس و منغمر در خطوط شیطانی است. شیطان كه فقط با آب جو و عرق و شراب و این چیزها كه سراغ انسان نمی‌آید. شیطان راه‌هایی دارد بسیار ظریف‌تر و بسیار خطرناك‌تر و بسیار گول زننده‌تر، می‌آید و عمر را از انسان می‌گیرد و در موقع مرگ بر انسان قهقهه می‌زند و می‌خندد و می‌گوید حالا برو، دیگر مأموریتمان را انجام دادیم. این عمری كه خدا به تو داده بود همه را به باطل و تخیل گذراندی و هیچ نتیجه‌ای نبردی و الان با كوله‌باری از انانیت‌ها و از فرعونیت‌ها و از انغمار در شهوات شیطانی و نفسانی باید از این نقطه به نقطه دیگر حركت كنی، درحالتی‌كه هیچ در صفحه وجودی خود و در صفحه و پرونده اعمال خودت نداری كه عَرضه بداری. اینها از همه بدبخت‌ترند.

 بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا معنایش همین است؛ آن كسانی كه عمل را انجام می‌دهند، ظاهر آن عمل در چشمان ظاهربین افراد خیلی موجّه است، ظاهر آن عمل در چشمان احساساتی و عاطفی افراد عمل خوب است، حركت می‌كنند این طرف می‌روند، صبح زود از خواب بلند می‌شوند، شب دیر به رختخواب می‌روند، صبح تا شب این طرف می‌دوند آن طرف می‌دوند، درحالتی‌كه به اندازه ذرّه‌ای به حقیقت سیدالشّهدا نزدیك نمی‌شوند، به اندازه سرسوزنی به آن حریم تقرّب پیدا نمی‌كنند. اینها از همه بدبخت‌ترند.

 مطالب و مسائلی در این زمینه خدمت دوستان عرض شد. چه بسیار مطالبی كه آنها بهتر از ما و با تجربه‌ای در حیطه وجودی و اشتغالات خودشان بهتر از ما مسائل را ارزیابی می‌كنند. ما هم به نوبه خود در آن محدوده‌ای كه فكر و تصور و سعه ماست مطالبی را خدمت رفقا و دوستان عرض كردیم. امروز به جمع‌آوری مطلب و اتمام این مسئله می‌پردازیم تا ان‌شاءاللَه برای جلسه بعد به سایر فقرات اگر چنانچه خداوند توفیق داد برسیم.

 حقیقت این فقره از روایت امام صادق علیه السّلام در

 این آیه شریفه می‌تواند روشن و ظاهر بشود. آیه شریفه می‌فرماید: يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ‌ الروم، ٧ این مردم ظاهری از زندگانی دنیا را می‌دانند، ظاهر آن را می‌دانند. این دنیایی را كه ما خلق كردیم و این اعمال و كرداری كه جنبه ظاهری دارد و جنبه باطنی دارد، مردم فقط دیدشان و مدركاتشان به ظاهر این امور توجه دارد و از آخرت و جنبه باطن غفلت می‌كنند، توجه نمی‌كنند.

 البته معنای غفلت، غفلت به معنای بسیط نیست؛ همان‌طوری كه یك طفل خردسال از مصالح و مفاسد خود غفلت می‌كند و باید شخص متولّی و مربّی و ولی او مصالح و مفاسد را برای او پیش بیاورد ولو بر خلاف میل او باشد و دست او را بگیرد و از مهالك نجات بدهد. چرا؟ چون یك طفل صغیر عقل و مدركاتش برای تشخیص مصالح و مفاسد كفایت نمی‌كند. وقتی‌كه از این طرف خیابان به آن طرف خیابان می‌رود شما باید دستش را بگیرید و الّا تا چشمش بیفتد به یك ماشین قرمز رنگ قشنگ، فوراً می‌دود وسط خیابان كه او را بهتر ببیند. نمی‌فهمد كه این حركت موجب از بین رفتن اوست. یا اینكه چیزی كه برای او ضرر دارد درصدد تهیه اوست. این را می‌گویند باید دستش را گرفت و او را به مصالح و مفاسد متوجه كرد. یعنی او را عبور داد. این معنای غفلت بسیط است.

 مقصود از غفلت در این آیه شریفه غفلت به معنای اعم است؛ گرچه آن غفلت توأم با تقصیر باشد، توأم با كوتاهی باشد. افرادی كه آمدند در روز عاشورا سیدالشّهدا و اولاد رسول خدا را به قتل رساندند اینها افرادی نبودند كه از ممالك ترك و دیلم قبل از اسلام آورده باشند، یا از آن طرف افریقا و جزایر كارائیب، نخیر! افرادی بودند كه در شب عاشورا نماز می‌خواندند، روز عاشورا نماز می‌خواندند. وقتی‌كه می‌خواستند كشته‌ها را دفن كنند همین عمرسعد با لشگریان خودش بر كشته‌های خودش نماز خواند و سایر شهدا را به حال خود واگذار كرد. وقتی‌كه می‌خواست به سیدالشّهدا و اصحاب حمله كند عبارت اركبوا یا خیل اللَه می‌گوید. اسم اللَه را می‌آورد. در عباراتی از زیارات راجع به سیدالشّهدا علیه السّلام داریم و یتقربون الی اللَه بدمك اینها افرادی بودند كه بواسطه ریختن خون تو می‌خواستند به خدا تقرّب پیدا كنند.

 آخر چطور می‌شود؟ تصور كنید. امام كه دروغ نمی‌گوید. چطور می‌شود یك فرد بیاید، نماز بخواند و روزه بگیرد و در مسجد حاضر بشود و بعد همین كه ابن‌زیاد می‌آید سر اریكه سلطنت و حكومت بنشیند، این فرد بیاید و جنایت‌كارترین عمل در عالم را انجام بدهد؟ مگر اینها همان افرادی نبودند كه به سیدالشّهدا علیه‌السّلام نامه نوشتند؟ در روز عاشورا سیدالشّهدا علیه السلام به یكی از اصحاب فرمودند: آن كیسه‌ای كه نامه‌ها را در آن قرار داده بودند، آن نامه‌ها را با خودتان بردارید بیاورید. آوردند همه نامه‌ها را در این بیابان خالی كردند. گفتند این نامه‌های كیست؟ این‌

 دست خط من است؟ اینها امضاهای من است؟ اینها همه سرشان را پایین انداختند. به این افراد ما می‌گوییم غافل، این دیگر غافل، غافل بسیط نیست. حجاج بن ابحر[[1]](#footnote-1) كسی بود كه از فرماندهان لشگر كوفه بود و همین شخص كسی بود كه نامه داد برای سیدالشّهدا و از همه افراد در انشاء نامه دقیق‌تر نوشته بود و در نامه نوشته بود: ای فرزند رسول خدا در روز قیامت چه حجّتی در مقابل جدّت داری كه اقامه كنی. توجه كنید مسئله شوخی نیست. امروز هم همین است فقط زمانه عوض شده. دیروز هزار و سیصد سال پیش بود قضیه عاشورا، امروز هم همین است، فردا هم همین است. هر روز شمر و یزیدی هست، ولی هر روز امام حسین نیست.

 چند روز پیش در كتابی كه برای مرحوم آقای مطهری بود یك چیزی را می‌خواندم، ظاهراً سخنرانی‌شان بود. در كتب یك تكه‌ای را آورده بود كه در آنجا نوشته بود: «باید امروز به حسین‌های زمان توجه كرد و یزیدها و شمرها را شناخت.» گفتم نخیر، این عبارت درست نیست. شمرها و یزیدها درست، در این زمان شمرها و یزیدهایی هستند. ـ چند روز پیش در كربلا گرفتند یك عدهّ را شهید كردند اینها همان شمر و یزیدند دیگر هیچ تفاوتی ندارند. افراد بیگناه برای عزاداری سیدالشّهدا حركت كنند و بعد آنها را تكه‌تكه كنند. این همان است؛ این همان است كه اگر امام حسین هم گیرش بیاید كنارش بمب را می‌گذارد. اگر حضرت علی‌اكبر و علی‌اصغر هم بیاید همین كار را انجام می‌دهد. ـ شمر و یزید هم هستند ولی امام حسین‌ها ما نداریم. یك حسین فقط ما داریم آن هم حضرت بقیه‌اللَه. حسین‌ها یعنی چه؟ فقط ما امام حسین را به عمامه و ریش و یك‌متر و هشتاد سانت نمی‌شناسیم، امام حسین را فردی می‌شناسیم كه قبل از هر چیز، قبل از روز عاشورا، قبل از سفر به مكه، قبل از دست زدن به این امور و اقدام نسبت به اینها، قبل از صحبت كردن با مردم، قبل از ترك كردن مردم، قبل از اقدام، قبل از همه چیز، امام است، آن امام حسین است. غیر از این امام حسین نیست و ما هم قبولش نداریم یك فرد عادی است.

 عاشورا چرا عاشورا است؟ چون سردمدار عاشورا امام علیه السّلام است. حتی این را هم خدمتتان عرض كنم اگر سردمدار عاشورا حتی حضرت اباالفضل بود دیگر عاشورا، عاشورا نبود. عاشورا را امام علیه السّلام عاشورا كرده. حتی اگر حضرت علی‌اكبر با آن مقام و عظمت كه عبارتی كه از سیدالشّهدا راجع به این بزرگوار در هنگامی كه حركت می‌كند به سوی لشگر، حضرت نگاه می‌كنند عبارت این است ـ مفادش‌

 این است ـ اگر قرار بود امامت به علی‌بن‌الحسین نرسد این جوان شایسته مقام امامت را داشت. آیه‌ای كه ائمّه علیهم السّلام راجع به امامت بلافصل حضرت امیرالمؤمنین و امام مجتبی و سیدالشّهدا علیهم‌السّلام و خودشان در مقام استدلال به آن آیه استدلال می‌كردند. حالا اگر در روز عاشورا مسئله و مدیریت این جریان به حضرت علی‌اكبر سپرده می‌شد عاشورا نبود، یك چیز دیگر بود، یك مسئله دیگری داشت، یك خصوصیات دیگری داشت. اینكه ما الان می‌بینیم این جریان با این نحوه و با این كیفیت اتفاق افتاده است چون مدیریش سیدالشّهدا بود. برنامه‌ریز این مسئله سیدالشّهدا است. اگر غیر از سیدالشّهدا یكی از ائمّه دیگر هم بود همین بود. مثلًا حضرت سجّاد بود باز همین بود، هیچ تفاوت نمی‌كرد. اگر به جای سیدالشّهدا، امام مجتبی علیه‌السّلام بود. ما در روز عاشورا امام می‌خواهیم؛ امام یعنی حضرت بقیه‌اللَه این را ما می‌خواهیم.

 پس بنابراین حسین‌ها ما نداریم، یزیدها و شمرها داریم، الی‌ماشاءاللَه وجود دارند، همه جا هستند. هر شخصی می‌خواهد می‌تواند به شمر و یزید هم برسد. یك مقداری همّت می‌خواهد، یك مقداری توان می‌خواهد، یك مقداری شوق می‌خواهد. اراده می‌خواهد. همه‌مان می‌توانیم شمر و یزید بشویم! كسی كه بتواند راه برایش باز است و می‌شویم. اگر تخطّی كنیم به آنجا هم خواهیم رسید! به شمریت خواهیم رسید! به یزیدیت خواهیم رسید! شمر و یزید هم از اوّل شمر و یزید نبودند، تصور نكنید از اوّل شمر شاخ و دُم و از این حرف‌ها داشت.

 بنده در یك جا می‌خواندم همین جناب شمر در لشگر صفین از فرماندهان امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و شمشیر به صورتش خورده بود و جای این شمشیر تا آخر باقی مانده بود. اگر یك كم محكم‌تر خورده بود شهید شده بود. اما این باید برای ما عبرت باشد، بترسیم و نگران باشیم. عمرسعد كسی بود كه وقتی در كوفه می‌ایستاد پشت سرش مؤمنین كوفه می‌آمدند اقتدا می‌كردند. حالا شما خیال می‌كنید یك دندان از این طرفش درآمد یك دُم هم از عقبش درآمده بود یك شاخ هم در منار بالا. نه آقا این‌طور نبودند اینها. ابن زیاد بهترین افراد را برای مقابله با سیدالشّهدا برگزید. كسی كه وقتی‌كه سیدالشّهدا را بگذارند این طرف، می‌گوید خوب این طرف هم عمر سعد است دیگر، نگاه كنید چه عمامه قشنگی دارد، چه ریش قشنگ شانه كرده بسیار زیبای عطر مالیده. نگاه كنید، از آن طرف مسئله‌دان است، صاحب عشیره است، صاحب نسب است، یك لات چاقوكش محلّه را كه نیاوردند فرمانده لشگر كنند. آمدند انتخاب كردند و شیطان هم قشنگ رفت همین‌ها را دست‌چین كرد، تو می‌توانی به درد این بخوری كه بیایی جلوی پسر پیغمبر بایستی! هر كسی نمی‌تواند. تو می‌توانی به درد بخوری. اینها خیلی برای ما زنگ خطر است!

 ما یك قضیه عاشورا می‌شنویم یك مسئله‌ای می‌شنویم. دیگر اگر بخواهیم به این مطالب فكر كنیم واقعاً جای فكر كردن دارد، واقعاً جای تأمّل در تك‌تك این مسائل دارد. حجاج‌بن‌

 ابحر كسی بود كه بهترین انشاء را برای سیدالشّهدا نوشت و در آنجا نوشت ای پسر رسول خدا در روز قیامت جواب جواب جدّت را چه خواهی داد كه اگر ما بپرسیم كه ما او را دعوت به مقابله به ظلم كردیم و شمشیرهای خود را برای نصرت به او از نیام كشیدیم و جان‌های خود را در طبق اخلاص گذاشتیم و او اهمّیت نداد؟ توجه نكرد، جواب نداد. آن‌وقت همین جناب حجّاج با چهارهزار نفر می‌آید كنار نهر علقمه ـ رفقایی كه رفتند دیدند در این مقام امام زمان علیه السّلام ـ كنار نهر علقمه آنجا می‌ایستد و تا آن دم آخر از رسیدن آب به اطفال رسول خدا جلوگیری می‌كند. یكی از آن افراد همین بود. حضرت همین نامه حجّاج را: آهای حجّاج كجایی كه رفتی جلوی آب را گرفتی؟ این انشاء من است یا انشاء توست؟ این امضای من است یا امضای توست؟ اقلًا این‌قدر مرد باش پای امضایت بلند شو برو دیگر نیا اینجا جلوی افراد را بگیر. تا اینكه فرزند شیرخوار امام حسین علیه السّلام به آن كیفیت فجیع به شهادت برسد. این قضیه چیست؟ چطور این‌طور می‌شود؟ یعنی چه عاملی می‌تواند بوجود بیاید كه این شخص از این حالت، آنچنان انقلابی درونش بوجود بیاید كه بیاید به این كیفیت بیفتد؟ یك همچنین انقلاب عجیبی. اینها چه كسانی بودند؟ اینها همین افراد غافلند.

 عمرسعد در وقتی‌كه حضرت با او اتمام حجّت می‌كردند جواب امام حسین را چه داشت بدهد؟ واقعاً چه جوابی داشت به حضرت بدهد؟ وقتی اتمام حجّت كردند در شب عاشورا كه من چه كردم كه مستحق این عمل شما هستم؟ واقعاً چه كردم بگویید؟ هیچ جوابی نداشت. واقعاً چه كردم دیگر؟ من كه سر جایم نشسته بودم. باید با یزید بیعت كنی. مگر همین معاویه با برادر من قرار نگذاشت كه وقتی‌كه می‌میرد خلافت را به من بدهد یا به برادر من بدهد؟ بدست اهلش بسپرد؟ بر فرض بگوییم كه خلافت معاویه خلافت به حقّی باشد بر فرض، بالاخره با برادر ما مصالحه كردند دیگر، چاره نبود و قرار بر این بود كه این خلافت باشد تا وقتی‌كه معاویه زنده است. حضرت هم فرمودند تا وقتی‌كه معاویه زنده بود من كاری نكردم، من در مدینه بودم. ده سال سیدالشّهدا علیه السّلام در زمان خلافت معاویه در مدینه بودند، هیچ كار هم نكردند. فقط در مدینه راه می‌رفتند هیچ كاری نمی‌كردند. اینهایی كه می‌گویند حسنی و حسینی و طباطبایی و از این حرف‌های چرت و پِرت و مزخرفات این حرف‌ها، این امام حسین همان امام حسینی بود كه ده سال در زمان معاویه ساكت بود. این‌طور نبود كه تا همین كه به امامت رسید یك‌دفعه مثل عَلَم بلند شود و شمشیر دست بگیرد. نه، ده سال نشست به احترام معاهده‌ای كه برادرش با معاویه كرد ده سال ساكت بود. البتّه نه ساكتی كه صحبت نكند نه، حضرت خطبه می‌خواندند، چه می‌كردند، این‌طور نبود. ولی دیگر اعلان جنگ و اعلان مقابله و اینها

 نكردند.

 وقتی‌كه خلافت به یزید رسید حضرت فرمودند این دیگر خلاف است. اینجا را ما صبر نمی‌كنیم، توقف نمی‌كنیم. دیگر از این به بعد مسئله فرق می‌كند و ما می‌ایستیم. می‌خواهید سر ما را بُبرید، ببرید. می‌خواهید قتل و غارت كنید بكنید. هر كاری كه دلتان می‌خواهد بكنید. ما روی معاهده‌ای كه برادرم بسته بود احترام گذاشتیم و این ده سال را بودید. ولی از این به بعد دیگر قضیه خلاف است. حالا كه دیگر معاویه نیست دارید زور می‌گویید. ما زیر بار زور نمی‌رویم. اگر نروی تو را می‌كشیم، بیایید بكشید، بفرمائید، اصلًا خودم جلو جلو می‌روم نمی‌خواهد بیایید بكشید. تو را از بین می‌بریم بیایید ببرید. لذا عمرسعد هیچ‌گونه دلیلی برای مطلب خودش نداشت. وقتی‌كه ماند و استدلال حضرت تمام راهها را به روی او بست گفت از حكومت ری محروم می‌شوم.

 حالا می‌شود بگوییم این غافل، غافل بسیط است؟ درحالتی‌كه به اینها می‌گویند غافل. این مصداق چیست؟ مصداق‌ يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا حكومت ری؛ یعنی همین حكومت طهران. آن موقع طهران یك قصبه‌ای بود، یك قریه‌ای بود. عمده همین ری بود ری حضرت عبدالعظیم، در اینجا خیلی بزرگ و خیلی وسیع بود و خیلی بعد بواسطه مرور زمان و حوادثی كه پیدا شد بسیاری از شهر تخریب شد و خانه‌ها به زیر رفت و الان در بعضی از حفاری‌هایی كه می‌كنند خانه‌هایی كه مربوط به آن زمان است از زیر خاك بیرون می‌آید. خیلی وسیع بوده، طهران یك قصبه‌ای بوده در مقابل آن، یك قریه‌ای بود. البتّه حكومت ری، حكومتی بود كه ری بود، قم بود، ساوه بود، سایر این شهرها هم كه در همان منطقه، یك استان بسیار بزرگی در آن زمان محسوب می‌شد، از حكومت ری محروم می‌شوم. يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا فقط یك ظاهری از حیات دنیا می‌ماند. این گذران زندگی را برای سلطنت می‌خواهم این می‌شود ظاهر حیات دنیا. این گذران زندگی را برای حكومت می‌خواهم. این می‌شود ظاهر حیات دنیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ‌ بدبخت دو روز دیگر چه؟ فكر دو روز دیگر را كردی؟ بیچاره فكر مرضی كه بعداً به سراغت می‌آید كردی؟ فكر آن سرطانی كه می‌آید سراغت كردی؟ فكرحوادثی كه برای تو اتفاق می‌افتد كردی؟ وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ‌ آن‌وقت این ظاهر حیات دنیا كه به اندازه حباب روی آب هم به این وصال نداد. بعد هم وقتی‌كه آمد به ابن زیاد گفت حكومت ری. گفت: من كی به تو گفتم؟ گفت: اینها. گرفت پاره‌اش كرد. گفت برو حكومت ری. حضرت فرمودند: امیدوارم كه به حكومت ری نرسی. گفت: اینها، خودت نوشتی؟ گفت: كو؟ من كی نوشتم؟ گفت: بیا. تا آمد بدهد گرفت پاره‌اش كرد. گفت: حال برو. بفرما. يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا یك ظاهری را می‌داند، یك تخیلاتی را می‌داند، یك اعتباراتی را می‌داند. امّا عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ‌ غافلند از آن پرده پشت این قضیه، از آن مسائل پشت این قضیه غافلند كه تو كه الان داری دست به این جنایت‌

 می‌زنی، چه مسائلی را داری برای خودت بوجود می‌آوری؟ غافلند، امّا نه غفلتی كه یك بچّه و یك طفل دارد، آن غفلت اشكالی ندارد. غفلت بچّه اشكالی ندارد. كسی هم بر او مذمّت نمی‌كند. تازه مذّمت به بزرگ‌ترها می‌كنند چرا دستش را نگرفتی؟ چرا راهنمایی نكردی؟ كسی او را مذمّت نمی‌كند.

 ولی این غفلت، غفلت مركب است؛ غفلتی است كه برای انسان روشن می‌شود، منتها انسان نمی‌آید و او را در نفس خود تثبیت كند، سفت كند. چون اگر سفت بشود دنبال مطلب حركت می‌كند. این می‌آید چكار می‌كند؟ این می‌آید آن مطلب را و آن قضیه‌ای را كه برایش اتّفاق می‌افتد همین كه می‌خواهد بیاید رویش فكر كند یك مرتبه آن صحنه دیگر را می‌آورد. سیدالشّهدا دارد با او حرف می‌زند. خوب بنشین فكر كن احمق! روی حرف‌های سیدالشّهدا یكی‌یكی فكر كن، بنشین تأمل كن، اصلًا حكومت ری را هم نمی‌خواهند به تو بدهند یك بی‌گناه را برای چه می‌خواهی بكشی؟ اصلًا فرض كنیم آخرتی هم وجود ندارد، هیچ مسئله‌ای هم وجود ندارد. خدا به تو عقل داده یا نداده؟ چرا می‌خواهی یك بی‌گناه را بكشی؟

 اینجاست كه امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: اگر حكومت دنیا و آخرت را به من بدهند یا حكومت آسمان و زمین را به من بدهند كه من یك دانه گندم یا دانه جویی را از دهان یك مورچه درآورم این كار را نخواهم كرد. ـ این مرد، مرد حقّ است ـ یعنی چه؟ یعنی حقّ برای من حقّ است و حقّ برای من كوچك و بزرگی ندارد. حقّ برای من واجب‌الاتباع است چه آن حقّ در ظهورش و در مظهر خودش با انسان‌ها باشد یا اینكه آن حقّ در ظلّ یك مورچه بخواهد تجلّی كند و ظهور پیدا بكند. برای من مخالفت با حقّ مطرح است نه اینكه آن حقّ در كجاست. اگر به امام حسین برسد نه، آن خیلی بزرگ است، نه، آنجا نمی‌رویم. اگر به یك مورچه برسد، نه اشكال ندارد حالا هم یك لگدش هم كردیم. نه، امیرالمؤمنین می‌خواهد این را بفرماید كه انسان باید به دنبال حقّ باشد. وقتی می‌بیند كه این در اینجا ناحقّ است باید در قبالش بایستد.

 وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ‌ لذا تمام افراد، هركدام به میزان سعه خودشان و به میزان درك خودشان مشمول این آیه خواهند بود همه افراد. ما نگوییم اینها نمی‌دانند، ما نگوییم اینهایی كه در خیابانند، نمی‌دانند، ما نگوییم آنهایی كه در آنجایند نمی‌دانند، ما نگوییم اینهایی كه ... نه. بخواهند می‌دانند، نمی‌خواهند كه بدانند. منتها هر كسی به اندازه خودش. بله، ممكن است بعضی از اینها در یك محدوده‌ای باشند كه اصلًا توجّه كافی به مسئله نكرده باشند و ما نمی‌دانیم، ما اطلاع نداریم. لذا امر هر كسی را باید به خدای خودش ما بسپاریم. چون ما از خصوصیات یك فرد اطلاع نداریم. بله، بعضی از افراد را واقعاً می‌دانیم اینها افرادی هستند كه در مقام بر آمدند، اینها مخالفت می‌كنند اینها چه می‌كنند

 و بسیاری هم همین‌طور هستند بسیاری، ولی حالا بعضی از افراد هستند انسان شك می‌كند اینها عامی محض هستند. آنها هم حسابشان، حساب جدایی است كه شاید در صحبت بعدی ما این قضیه این مطلب مطرح بشود.

 من فقط خواستم یك جریانی از غفلت در روز عاشورا را مثال بزنم كه ببینید در روز عاشورا این غفلت آمده همه را گرفته. غفلت به عنوان عدم رؤیت حقیقت و نه به عنوان عدم ادراك. آنها امام حسین را درك می‌كردند حقیقت دارد. دو، دوتا، چهارتا بود قضیه، دیگر نیاز به رمل و اسطرلاب نداشت. هر كسی می‌آمد یك نگاه به این طرف می‌كرد یك نگاه به این طرف می‌كرد، می‌فهمید حقّ كجاست. این عدم درك حقیقت به عنوان ادراك شهودی و لمس حقیقت كه حضرت سیدالشّهدا راجع به آنها می‌فرماید: لَقَدِ استَحوَذَ عَلَیكُمُ الشَّیطَانُ فَأنساكُم ذِكرَ اللَه شیطان آمده بر اینها مسلّط شده و یاد خدا را از اینها فراموش كرده. اینها كه نماز می‌خواندند چطور یاد خدا را فراموش كرده؟ اینها كه به سمت همین كعبه می‌ایستند. اینها كه قرآن می‌خواندند؟ عمرسعد از این عبارات یا خیل اللَه اركبوا می‌گفت. بر كشته‌های خودش نماز می‌خواند. چطور فَأنساكُم ذِكرَ اللَه؟ نسیان، نسیان وجودی و نسیان شهودی و نسیان لمس و نسیان مس. اینها دیگر یاد خدا در وجود اینها نبود. هی حالا بنشینند ذكر بگویند چه فایده دارد. و الّا شمر هم نماز می‌خواند. همین یزید در مسجد اموی در شام نمی‌رفت و نماز جمعه می‌خواند؟ همین بلند می‌شد در مسجد اموی می‌رفت و نماز جمعه می‌خواند، ریش داشت از ما بسیار شاید بیشتر قطعاً بیشتر، عمامه‌اش شاید از ما بزرگ‌تر قطعاً هم بزرگ‌تر بود.

 حالا ما نباید افتخار كنیم نه، ما باید نگران باشیم این مسئله برای ما هم هست، برای ما هم این قضیه هست. اینها می‌روند یاد خدا می‌كردند، اینها هم دَم از خدا می‌زدند، اینها هم وا اسلاما می‌گفتند، اینها هم به عنوان حفظ حكومت اسلامی قتل پسر پیغمبر را واجب كردند. همین جناب شُریح قاضی نبود كه گفت چون بر خلاف مصالح حكومت اسلام حسین بن علی قیام كرده است دفع او به هر نحوی لازم است. این فتوای شُریح قاضی بود كه از زمان عُمر تا آن زمان قاضی كوفه بود. همین جناب شُریح. قاضی مدینه بود و بعد قاضی كوفه شد. چون بر خلاف حكومت اسلام. كدام حكومت اسلام؟ حكومت یزید؟ این شیطان می‌آید، حكومت یزید را می‌كند حكومت اسلام. چون حكومت اسلام هم قیام بر علیه‌اش حرام است و كسی كه بخواهد بر علیه حكومت اسلام قیام كند خون او هدر است. پس باید به مقابله او شتافت و به هرجا كه می‌رسد ولو بلغ ما بلغ، باید جلو رفت.

 این طرز استدلال در قاضی كوفه است. این طرز استدلال در همه ما هست! پایش بیفتد خود ما هم همین كار را می‌كنیم، خود ما هم می‌آییم توجیه می‌كنیم! خود ما هم می‌آییم صورت‌

 مسئله درست می‌كنیم! خود ما هم صغرا كبری می‌چینیم! استَحوَذَ عَلَیكُمُ الشَّیطَانُ شیطان می‌آید و بر اینها غلبه می‌كند. فَأنساكُم ذِكرَ اللَه آن یاد خدا ـ توجه كنید چه می‌خواهم بگویم ـ آن یاد خدایی كه مانع است او را از بین می‌برد. نماز می‌خواند ولی این نمازش دیگر یاد خدا نیست. چه نماز بخواند چه ترانه بخواند هر دو یكی است. قرآن می‌خواند ولی این قرآن او را باز نمی‌دارد این قرآن با آواز و موسیقی برای او یكی است. ـ حالا كه قرآن را با موسیقی هم بعضی‌ها می‌خوانند! ـ موسیقی كه حرام است با قرآن كه بر رسول خدا نازل شده دیگر برای او یكسان خواهد بود. چرا؟ چون هر دو اینها در راه غلبه شیطان و در راه جلب قلب و جلب نفس بر خلاف مسیر خدا به كار گرفته شده. هر دو می‌شود یكی، هر دو می‌شود یكی.

 حجّاج‌بن یوسف ثقفی حافظ تمام قرآن بود. هفتاد هزار نفر از مردم را این حجّاج‌بن یوسف ثقفی به قتل رساند هفتادهزار نفر. صلاح‌الدّین ایوبی بسیاری از قرآن را شاید بیش را حفظ بود، همین صلاح‌الدّین ایوبی هشتاد هزار شیعه امیرالمؤمنین را از دم شمشیرگذراند. همین صلاح‌الدّین كه سردار اسلام می‌شمارنش! بشناسید چه كسی بوده. از آن سنی‌های متعصّب كه فقط پرچم اسلام را می‌خواست، همین. ما مسلمانیم. ولی وقتی‌كه به ولایت امیرالمؤمنین می‌رسد هشتاد هزار نفر یا به قولی صد و بیست هزار نفر از از مردم حلب را كه شیعه بودند از دم شمشیر می‌گذراند. اینها حافظ قرآن بودند یا نبودند؟ قرآن می‌خواند دیگر. الان این افرادی كه در بعضی از این بلاد سنی‌نشین هستند قرآن می‌خوانند، تمام قرآن را هم حفظاند. در نمازهایشان قرآن می‌خوانند، در نماز تراویح شان قرآن می‌خوانند، همه را از حفظ می‌خوانند. چنان عین را می‌گویند انگار جبرائیل آمده این عین را بر دهان اینها گذاشته! همچنین ضال را والضّالین می‌گویند كه انگار از همان حاق عرش این ضال نازل شده! وقتی‌كه شروع می‌كنند به خواندن شما نگاه كنید تمام همّ و غمّش این است كه این عبارات را قشنگ بگوید، صدایش را بالا و پایین ببرد. اگر خوب دقّت كرده باشید تمام همّت خود و تلاش خودش را بر این بكار می‌گیرد كه یك نماز قشنگ از آب در بیاورد. از آن اوّلی كه می‌گوید اللَه اكبر، شیطان آمده می‌گوید هرچه می‌خواهی قشنگ‌تر بگو خودم رفیقتم. هی والضّالینش را قشنگ بگو، هی آیات را بخوان، من بغلت ایستادم كنار مسجدالحرام، هیچ نگران نباش. خودم به بهترین وجهی این كلمات را در دهانت می‌گذارم تا بهتر از آب در بیاید.

 اما همین آدم وقتی‌كه در مقابل یك مَكرمت از مكارم امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌رسد می‌گوید: این سند ندارد، این به درد نمی‌خورد. ولی به عمر كه می‌رسد چنان می‌چسبد مثل چسب دوقلو اصلًا نمی‌شود جدا كرد. این چیست؟ این همان‌

 یزید است. آن كسی كه می‌آید و نمی‌خواهد زیر بار حق برود، نمی‌خواهد زیر بار برود. امام زمان همین الان بیاید شرایط مثل شرایط سیدالشّهدا بشود همین آقایی كه والضّالین اینجور می‌گوید فتوا می‌دهد: چون بر علیه حكومت اسلام و حكومت جناب فلان اقدام كرده است لذا آن شخص را ولو فرزند رسول خدا است باید از دم شمشیر بگذران و تكه تكه كرد! اصلًا گذاشتن كنار قشنگ راحت. امام زمان علیه السّلام هم برای همین نمی‌آید، می‌گوید نه، یك بلا سر جدّم آوردید بس است دیگر، فعلًا صلاح نیست ما بیاییم. هر وقت یك خورده فهم در مغز و كلّه شما آمد آن موقع من می‌آیم. قضیه عاشورا دیگر بس است. این هم همان است.

 این نسیان یاد خدا، نسیان به معنای ذكر عادی نیست؛ نیسان به معنای آن یاد باطن كه با نفس عجین می‌شود، وحدت پیدا می‌كند، آن وقت انسان را در جریانات یكی‌یكی آگاه می‌كند. اینجا برو، اینجا نرو، اینجا شیطان است، اینجا رحمان است، اینجا این مقدار، اینجا آن مقدار، اینجا این‌قدر جلو برو، اینجا این مقدار عقب بیا، آن یاد خداست. آن اگر در انسان باشد همه جا خدا با ماست. چه نماز بخوانیم به جماعت یا نماز به فرادی بخوانیم. چه امام بشویم یا مأموم بشویم، چه فتوا بدهیم یا مقلّد باشیم. چه مصدر امری قرار بگیریم یا مصدر امری قرارنگیریم. آن یاد خدا اهمیت دارد و بقیه همه كشك است. بقیه همه اینها حباب است و بقیه همه اینها دنیاست.

 «دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ» مرحوم آقا این شعر را خیلی می‌خواندند. شما هم خیلی بخوانید. بیست و چهار ساعت یك تسبیح دستتان بگیرید این شعر را همه را بخوانید!

دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ‌ \*\*\* ای هیچ ز بهر هیچ بر هیچ مپیچ‌

 ایشان می‌فرمودند: كه دنیا را به اهل دنیا واگذار كنید، دنیا را به اهل دنیا واگذار كنید. بگذارید هر كه دنیاست خودش هم برود بگیرد. كلاهتان را بیندازید بالا كه الحمدلله سراغتان نیامدند. كلاهتان را بیندازید هوا كه الحمدلله كنار هستید. كلاهتان را بیندازید هوا كه الحمدلله كسی كاری به كارتان ندارد. این فرصت پیدا نمی‌شود رفقا! دنیا را به اهل دنیا بگذارید. خودشان بگذرانند، ان‌شاءاللَه آباد می‌كنند. از بركاتش همه متنعم می‌شوند. اگر مسئله‌ای هست خودشان با هم حل می‌كنند. اختلافی هست خودشان تو سر هم می‌زنند. بالاخره یك جوری به یك نحوی مسئله را درست می‌كنند. باید خود را پایید و باید خود را دریافت كه این مسائل انتهایی ندارد.

 می‌ترسم اگر من به آن مطلب نرسم دوباره وعده بیفتد برای بعد، لذا این دفعه دیگر هرجور شده این قضیه و این فقره را تمام می‌كنیم. امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند وقتی‌كه انسان به كارهای خودش بخواهد برسد و به امر و نهیی كه خداوند متعال متوجه او كرده است دیگر فرصت این را پیدا نمی‌كند كه سرش را بخاراند. دیگر فرصت این را پیدا

 نمی‌كند كه بیاید به مردم مباهات كند، بیاید به مردم فخر بفروشد. من این كار را كردم، من آن كار را كردم.

 چند مطلب به‌طور گذرا در اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد. همان‌طوری كه در جلسات گذشته یا در طول جلسات در این چند سال عرض شد: مطلب اوّل اینكه حقیقت سیر و حقیقت سلوك رسیدن به مقام عبودیت است و انسان می‌تواند این مطلب را به عنوان معیار و به عنوان محك و میزان برای حالات خودش در نظر بگیرد كه چقدر نسبت به این قضیه او پیشرفت كرده، جلو آمده و خداوند هم برای انسان روشن می‌كند و هیچ‌كس هم نمی‌تواند بگوید كه من نمی‌فهمم. نه، انسان خودش خوب می‌تواند بفهمد. البته هركس به اندازه سعه خودش و به مقدار مدركات خودش این مطلب را می‌تواند دریابد كه چه مقدار از هواهای او كم شده، چه مقدار در ارتباط با حقائق و مسائل از خود تواضع نشان می‌دهد، چه مقدار در ارتباط با دیگران متواضع است، نه تواضع تصنّعی نه، واقعاً. چه مقدار خود را با افراد دیگر هماهنگ كرده است و چه مقدار موقعیت خودش را در قبال دیگران پایین آورده. این را انسان خودش می‌تواند بفهمد.

 البته همان‌طوری كه قبلًا هم عرض شد و بزرگان هم می‌فرمودند رسیدن به كنه این مسئله در اختیار خود آن شخص نیست، باید شخص از یك مقام مافوقی به آن فرد نگاه كند تا بتواند این مطلب را ارزیابی كند. ولی انسان در آن حدود مدركات و سعه خودش می‌تواند بفهمد چقدر جلو آمده، چقدر پس رفته، چقدر آن قضایا و مسائل بر نفس او اضافه كرده است یا از نفس او كم كرده، چقدر در ارتباط با پدیده‌ها خود را نرم و ملایم یافته است یا خود را سفت، بنحوی كه نمی‌تواند از مسئله بگذرد. این را انسان خودش می‌تواند. این حقیقت حقیقت سلوك است. اوّل و آخر و وسط و تمام این مسیر سلوك در این نكته می‌گنجد كه انسان در عملی كه انجام می‌دهد چقدر به آن مسئله عبودیت نزدیك شده و از آن حقیقت عبودیت چقدر لمس كرده و چقدر مس كرده این مسئله مسئله حقیقت عبودیت و حقیقت سلوك است.

 بنابراین اگر یك فرد در مقام اطاعت در اوامر و نواهی بیاید، آن‌وقت جایی باقی می‌ماند تا اینكه بیاید به دیگران فخر بفروشد؟ اینكه درست مخالف با طریق و مسیر است. من این عمل را انجام دادم فلانی چه كرده؟ من ده روز این سخنرانی را كردم ببینید چقدر قشنگ سخنرانی كردم، چقدر خوب مطالب را گفتم، چقدر افراد به‌به و چه‌چه كردند، امسال سخنرانی من بهتر از پارسال بود، فلان‌كس كه رفت در فلان‌جا چه حرف‌هایی زد، بعد مطالب خودش را با مطالب آن شخص مقایسه كند بگوید: نه من بهتر گفتم، بیشتر جا افتاد، قضایای من بهتر بود. هان؟! دیگر فرصت پیدا نمی‌كنی. اگر تو برای امام حسین می‌خواهی حرف بزنی دیگر دنبال چه داری‌

 می‌گردی؟ این بد شد آن بد شد، این خوب شد آن بهتر شد، آن بالاتر شد، آن پایین‌تر شد. دیگر دنبال چه داری می‌گردی؟ امسال بهتر بود پارسال بهتر بود، سال دیگر بهتر خواهد شد، سال دیگر این را اضافه كنم، این را یك قدری كمترش كنم، به آن روز این مطلب را اضافه كنم، آن روضه را این قسم بیاورم، این كیفیت بكنم مجلس بهتر بگیرد. چیست آقا جان اینها؟ اینها همه شیطان است دارد از این راه وارد می‌شود. صحبتی آمده توفیقی خدا نصیب كرده در مجلس سیدالشّهدا دو كلام گفته شده تمام شد و رفت والسّلام تمام شد.

 یك روز یكی از رفقا آمد گفت آقا امروز خیلی شما خوب صحبت كردید. گفتم من اصلًا امروز مطالعه نكردم. گفت پس همیشه مطالعه نكنید. گفتم می‌دانی چرا؟ چون وقت‌هایی كه مطالعه می‌كنم اعتماد می‌كنم بر معلوماتم، این است كه نفس و شیطان در آن خیلی زیاد است. آن موقع‌هایی كه هیچی نمی‌دانیم می‌گوییم خدایا یك چیز بفرست خودت بینداز به دهانمان، یك چیزی بیاید. مجلس كه این حرف‌ها را ندارد. امروز این‌طور فردا آن‌طور، آن كار را انجام بدهم آن كار ... اگر انسان به آنچه كه خدا گفته است و به آنچه كه از بزرگان از اولیاء از ائمّه علیهم السّلام نسبت به او القاء می‌شود عمل كند فقط همین، اینجا می‌ایستد. دیگر بیاید به دیگران بگوید مقابله كند: آقا امروز سخنرانی ما خوب بود، به نظر شما چطور بود؟ این حرف‌ها را ندارد. آقا حرف‌هایت را بزن برو خانه‌ات تمام شد. این حرف‌ها را نداریم. آقا این كاری كه ما امروز كردیم چطور بود؟ این برنامه در میان اجتماع چطور بود؟ آقا مردم خیلی خوششان آمد، خیلی اجتماع زیادی بود، خیلی چه بود. این حرف‌ها نداریم. كار را كردی برو تمام شد دیگر. گوشَت را ببند كه چه اتفاقی افتاد و چه اتفاقی نیفتاد. بقیه‌اش دیگر ضرركردن است. تا اینجایش درست، از این به بعدش دیگر، شیطان بعد می‌آید آن حرف را زدی هان! آنچه گفتی این هان! دیدی مردم چقدر خوشحال شدند؟ آن اعلامیه را پخش كردی دیدی چقدر گرفت؟ آن طائفه نسبت به این قضیه خوب شدند؟ آن افراد را از خود شاد كردی بخاطر این اعلامیه‌ای كه صادر كردی، مردم می‌گویند نه هان این هم امروزیست! این هم از دنیا سر در می‌آورد! این هم از مسائل خبر دارد! این هم فلان طور! دل یك عدّه ... تمام اینها چیست؟ می‌آید هی می‌آید می‌آید می‌آید آن روحانیتی كه یك مقداری آمده هی آن روحانیت را كم می‌كند. یك‌دفعه انسان نگاه می‌كند می‌بیند اصلًا كاری نكرده صفر صفر است. یك روحانیتی در وجود خودش احساس می‌كرد ولی بعد دیگر می‌دید نه، آن روحانیت رفت و در قبالش دارد هی ظلمت می‌آید. باید زود انسان قطعش كند. زود انسان باید قیچیش كند. زود باید راه را ببندد.

 به قول مرحوم آقای حدّاد تا می‌بیند دارد این وسوسه می‌خواهد بیاید فوراً قطع كند، فوراً كتاب باز كند شروع كند كتاب خواندن، فوراً قرآن را باز كند شروع كند به قرآن خواندن، فوراً صحبت را قطع كند. البتّه آنهایی كه رند

 هستند آنها بلدند چطور وارو به شیطان بزنند كه برود دیگر برنگردد، ولی نه، حالا آن كسانی كه در این مسائل نیستند فوراً سرش را گرم كند، فوراً به كار دیگر بپردازد، نگذارد این خطورات و اینها بیاید. چرا؟ چون همه اینها با آن مسئله توحید و با آن مسئله عبودیت منافات دارد و می‌آید آن حقیقت را یواش یواش یواش یواش می‌گیرد، یك مرتبه انسان می‌بیند در نفسش هیچی نیست. خراب شد خراب شد كه خراب شد.

 وقتی‌كه ما توفیق را از ناحیه پروردگار می‌دانیم آن‌وقت آیا این خیانت نیست كه در سرمایه صاحب سرمایه تصرّف كنیم و او را به خود ببندیم؟! وقتی این توفیق از ناحیه خدا نصیب شده است كه الان این حال و این موقعیت و این خصوصیت برای ما پیدا شده آیا این خیانت نیست كه این را به رخ دیگران بكشیم؟ به رخ دیگران كشاندن یعنی به خود بستن، درحالتی‌كه توفیق را خدا به تو داده و می‌توانست بجای این مجلس تو را جای دیگر ببرد. مگر نمی‌برد، مگر نیستند، مگر نمی‌روند؟ می‌توانست بجای این ده شبی كه صحبت كردی جای دیگر می‌رفتی، صحبت می‌كردی كار دیگری می‌رفتی انجام می‌دادی. پس این توفیقی را كه الان از ناحیه پروردگار نصیب شده است این سرمایه را به صاحب سرمایه بسپار و این را به او نسبت بده. وقتی‌كه به او نسبت دادی پس برای چه دیگر مجالی نمی‌ماند بخواهی مباهات بكنی؟ برای چه دیگر می‌خواهی مباهات بكنی؟ چون صاحب ملك كس دیگریست از كیسه دیگر می‌خواهی ببخشی؟ این یك مسئله كه البتّه راجع به این قضیه چون توضیحات داده شد دیگر بیش از این راجع به این قضیه ما جلو نمی‌رویم.

 مطلب دوم اینكه در اینجا باید مورد توجه قرار داد این است كه ما مباهات به كی می‌خواهیم بكنیم؟ روی چه حسابی می‌خواهیم مباهات كنیم؟ روی چه حسابی می‌خواهیم فخر بفروشیم؟ مگر ما از حال دیگری خبر داریم؟ از خصوصیات نفسانی او مگر اطلاع داریم تا خود را ما فوق او بیندیشیم و فكر كنیم. ما چه می‌دانیم كه الان در نفس او چه می‌گذرد؟ شاید او مافوق ما باشد و چه بسیار افرادی كه این چنین هستند. در زمان مرحوم آقا می‌فرمودند خیلی‌ها می‌گفتند ما از همه افراد به آقا نزدیك‌تریم، ما سرّ آقا هستیم، ما از همه افراد به آقا نزدیك‌تریم. مطالب آقا را ما می‌دانیم، محرم اسرار آقا ما هستیم، آقا مطالبشان را به كسی نمی‌گویند به ما می‌گویند، خیلی غلط می‌كردند. اتّفاقاً نه سرّ، نه محرم، و نه نزدیك هیچی هم نیستند. این فردی كه این حرف را می‌زند از همه دورتر است از همه دورتر است بی‌بروبرگرد.

 یك شخصی برای ما نقل می‌كرد كه اخیراً رفته بود پیش یك نفر، او گفته بود جلوی او ـ حالا خودش را صاحب چیزهایی‌

 هم می‌داند! ـ گفته بود آنچه را كه آقا به فرزندانشان ندادند به دیگران دادند. گفتم می‌خواستی به او بگویی اگر به دیگران دادند به تو یكی ندادند. از حرف زدنت پیداست. آن را كه آقا بدهند این‌جوری حرف نمی‌آید بزند. آن را كه آقا بدهند آن عنایتی كه بكنند این‌جوری نمی‌آید به رخ بكشاند. آن را مانند نگینی كه تمام سرمایه اوست او را در صندوق و آن صندوق را در صندوق دیگر و آن را در صندوق دیگر تا هفتاد صندوق سرش را می‌پوشاند تا كسی اطلاع پیدا نكند. اگر شخصی یك انگشتری داشته باشد یك جواهری داشته باشد كه بخواهد او را در معرض قرار بدهد از تمام دنیا برای سرقت او و برای بدست آوردن او بسیج می‌شوند. یك معلوماتی داشته باشد یك مسئله‌ای داشته باشد، یك چیزی داشته باشد بلند می‌شود می آید در روزنامه‌ها بنویسد؟ یا نه علاوه بر اینكه در هفتاد متری زمین می‌رود آن را دفن می‌كند، در تمام صحبت‌ها و محاورات خودش همّ و غمّ خودش را بر این قرار می‌دهد مبادا یك لفظی از دهان او در بیاید كه اشاره به این قضیه بكند. چرا؟ چون مسئله مهم است.

 مسائلی را كه خدای متعال به یك سالك عنایت می‌كند در حكم ناموس اوست و ناموس را انسان نمی‌آید در معرض دیدگان افراد قرار بدهد. انسان ناموس خود را با تمام توان از دید نامحرم حفظ می‌كند. آن‌وقت این چه ناموسی است كه با حیات و سعادت او بستگی دارد؟ این یك ناموس دنیایی است و دو روز هست و بعد هم از بین می‌رود، این‌قدر انسان رعایت می‌كند. امّا آنچه كه خداوند می‌دهد این‌طور نیست. آقا به دیگران دادند یعنی به من دادند! نه به تو ندادند خاطرت جمع. ما محرم سرّ آقا هستیم! نه آقا جان تو نیستی. ما به آقا نزدیك‌تریم! نه تو نیستی. ما چه هستیم، نه این حرف‌ها نیست. آن كسی نزدیك‌تر است كه واقعاً نه تصنّعاً ـ تصنّعاً كه خوب دیگر حسابش معلوم است ـ واقعاً خود را از همه محتاج‌تر ببیند، از همه پایین‌تر ببیند. به قول مرحوم آقا تمام رفقای ما و تمام دوستان ما در حكم دندانه‌های یك شانه هستند. اگر شخصی یك دندانه بالاتر باشد آن بیشتر در معرض شكنندگی قرار دارد. هان! تا آدم می‌خواهد بزند می‌شكند دیگر، پس باید بیاورد پایین تا نشكند.

 یكی از افراد به مرحوم آقا پیغام داده بود ـ در اواخر زمان حیاتشان من هم یك مطالبی به او گفته بودم گرچه توجه نكرد تا اینكه مسائلی برایش پیش آمد ـ پیغام داده بود به آقا بگویید: آقا كار من كجایش ایراد دارد كجایش عیب دارد؟ مرحوم آقا به او فرمودند برو به او بگو هر وقت خودت را یك سر و گردن از بقیه افرادی كه در جلسه‌ات هستند پایین‌تر بدانی آن موقع بلند شو بیا سراغ من. تو الان خودت را به اندازه یك مِنار بالاتر می‌دانی. یك سر و گردن خودت را از بقیه پایین‌تر بدانی، نه اینكه مساوی، آن موقع بلند شو بیا تا به تو بگویم دردت كجاست. ما چه می‌دانیم كه آن فردی كه الان داریم به آن مباهات می‌كنیم در چه مرتبه قرار دارد و در چه مرحله قرار دارد و

 ارتباط او با خدا به چه نحویست و نفس او با خدا در چه زمینه‌ایست در چه زمینه تعلّقیست. ما نگاه فقط به یك ظاهر می‌كنیم بعد می‌گوییم نه آقا این كیست ما این هستیم، ما فلان هستیم، ما چه هستیم، ما چه هستیم. این هم یك مسئله به همین مقدار.

 مسئله دیگری كه باید در این فقره مورد توجه قرار داد این است افرادی كه به این مرض مبتلا هستند و به دنبال یافتن ظهورات و بروزات دیگران و مقایسه آنها با خود هستند و ظهورات خود را و خصوصیات خود را بخواهند با دیگران ... اینها هیچ‌وقت قدم از قدم برنمی‌دارند. یعنی این مسئله می‌آید و جلوی حركت آنها و جلوی راه آنها را و پرداختن به خود را می‌گیرد. این دیگر فقط همه‌اش چشمش به این و آن است، هیچ وقت نمی‌آید به خود برسد. درست مثل كسی كه رفته در میان یك عدّه كه اینها ناراحتی دارند، یك بیماری اپیدمی دارند، این به جای اینكه بیاید به خود بپردازد، حالا من گرفتار نشوم هی می‌آید سراغ این، هی می‌رود این را معاینه كند، برود آن را معاینه كند، و این هی بیماری دارد می‌آید در دل این، یك وقت خود این هم مبتلا می‌شود. اگر هم نباشد مبتلا می‌شود. خوب اول برو خودت را واكسینه بكن، وقتی واكسینه شدی آن موقع بیا به دیگران بپرداز آن‌موقع اشكال ندارد. در میان جذامی‌ها رفتی اشكال ندارد، در میان وبایی‌ها هم رفتی اشكال ندارد، در میان بیماری‌هایی كه اینها مُسری هستند اینها اشكال ندارد، ولی تا وقتی خودت را واكسیناسیون نكردی واكسینه نشدی هی بیایی به این و آن بپردازی، آن مرض از زیر می‌آید می‌زند و بنیادت را از بین می‌برد. این افراد هم همین هستند؛ كسانی كه بیایند و فقط هی بدنبال این باشند كه این شخص چه كار كرده، آن شخص چه كار كرده، این این را از كجا بدست آورده، این به این مرتبه و موقعیت از كجا رسیده، دنبالش برود. این افراد اصلًا راه به جایی نمی‌برند. مطلب را گرفتی بگیر و به آن عمل كن و سرت را بینداز پایین تمام شد، بقیه‌اش تمام اینها درجا زدن و افتادن و از مسئله به دور ماندن است. از مطلب به دور ماندن است.

 مرحوم آقا رضوان اللَه علیه ایشان فردی بود ـ مثل اینكه این مطلب را من در جلسات قبلی هم گفتم ـ تا آنجایی كه من در ارتباط ایشان با بزرگان اطلاع دارم و شناخت دارم و شناختم هم بی‌مورد نیست. ایشان در تمام این موارد به این نكته توجه داشتند فقط خودشان را می‌پاییدند. پیش مرحوم آقای حدّاد بودند فقط به خودشان نگاه می‌كردند و به ایشان، كی می‌آید كی می‌رود، چه شخصی در اینجا هست، آیا این فرد فرد صالحی هست دارد می‌آید منزل ایشان یا فرد غیر صالح. اگر فرد غیر صالح هست گریبانش را بگیریم و بیرون كنیم به ایشان چه مربوط است. بنده خودم در منزل مرحوم‌

 آقای حدّاد بودم و می‌دیدم افرادی می‌آیند آنجا كه اصلًا ارتباطی با ایشان نداشتند. ایشان هم با همان سلیقه خودشان چایی می‌گذاشتند جلویشان، پذیرایی می‌كردند از اینها، درخواستی می‌كردند و بلند می‌شدند می‌رفتند. بعضی‌ها در آنجا بودند به خود مرحوم آقای حدّاد ایراد می‌گرفتند شاگرد می‌آمد از استاد ایراد می‌گرفت: چرا شما درتان باز است كه این آقا می‌آید اینجا؟ به تو چه مربوط است. خیلی دیگر خیلی مسئله جای سؤال و جای ... شاگرد بیاید به استاد ایراد بگیرد كه چرا باید در منزل باز باشد؟ كه فلان شیخ از فلان جا می‌آید، فلان سید از فلان جا می‌آید، فلان كس از آنجا می‌آید، اینها می‌آیند و نمی‌گذارند ما از شما استفاده كنیم! خیلی احمقی! تو فقط خیال كردی استفاده از استاد این است كه در مقابلش بنشینی و هی برایت حرف بزند، هی برایت شعر بخواند. استفاده این است كه بیایی بنشینی صدایت هم در نیاید، خواست حرف بزند بزند، نخواست حرف بزند نزند. این را می‌گویند استفاده. بقیه باختن است، یك معلومات ظاهری آوردن و معلوماتی كه به جان نمی‌نشیند آن بجای خودش بخواهد حرف بزند حرف را می‌زند. بقیه مسائل از ناحیه دیگری می‌آید و آن اثری را كه بخواهد انجام بدهد انجام می‌دهد آن را می‌گویند دریافت. این باعث شده از شما استفاده نكنیم! آن استادی كه با آمدن یك آدم ناجور نتواند به تو فیض برساند آن دوزار ارزش ندارد، دو قِران او ارزش ندارد. باید با او متاركه كرد. باید دنبال شخص دیگری رفت.

 امّا مرحوم آقا این‌طور نبودند؛ ایشان می‌آمدند می‌نشستند، هر كی می‌خواهد بیاید بیاید، هر كی می‌خواهد برود برود. ایشان صحبت كرد صحبت كرد، آرام بود آرام بود، و خوب مسئله را هم گرفتند دیگر و همین‌طور دیگرانی كه در این زمینه و در این موقعیت. این هم مطلب سوّم.

 به نظر می‌رسد كه اگر باز بخواهیم ادامه بدهیم هم دیگر رفقا خسته شدند و هم اینكه شاید خود همین ادامه دادن سؤالاتی را بوجود بیاورد كه نیازی باز برای جلسات دیگر باشد و ما به این مقدار فعلًا مطلب را در این زمینه و در این قضیه تمام می‌كنیم و همان‌طوری كه عرض شد باید بدانیم كه رعایت این فقره ـ هرچه تأكید من كنم باز تأكید كمتر كردم ـ چون آن مقدار كه من از بزرگان راجع به اهتمام به این فقره شنیدم باز نتوانستم حقّ اهتمام این مسئله را ادا كرده باشم.

 رفقا همین قدر بدانند كه اگر ما بنا را بر این بگذاریم كه به همین فقره كه سرمان به كارمان باشد، به كسی دیگر كاری نداشته باشیم و به خصوصیات دیگر كاری نداشته باشیم مگر اینكه مسئله، مسئله تكلیف باشد كه آن مواردش مشخص است. این‌طور هم نیست كه حالا تصور بشود كه آن قضایای امر به معروف و نهی از منكر و این مطالبی كه بعضی‌ها می‌گویند این آقایان عرفا نشستند یك گوشه و به هیچی كار ندارند، نه اتّفاقاً به همه چیز هم كار دارند،

 منتها نه آن‌طوری كه بقیه كار دارند نه، این‌طور نیست قضیه، خیلی خوب هم كار دارند و خیلی خوب هم دلسوزتر از همه هستند و دلسوزتر از بقیه هستند. منتها اینها مواظب این هستند كه خدای نكرده شیطان وارد نشود و راه را و فرمان را به دست نگیرد این مسئله است. و الّا مرحوم آقا برای اصلاح امّت و برای نفع رساندن به این امّت و برای اداء تكلیف چه كاری انجام ندادند؟ جایی كه افراد دیگر، جایی كه افراد دیگر برای یك تَرَك استخوان دست نیاز به كشورهای كفر دراز كردند ایشان به من فرمودند: اگر تمام بدنم را قطعه قطعه كنند دست از یك كلمه از این كلماتی كه نوشته‌ام بر نمی‌دارم. آن‌وقت این آدم كنار است؟ وقتی‌كه به او پیشنهاد كردند برای ناراحتی‌ها كیسه صفرا و امثال‌ذلك به خارج بروند ایشان فرمودند: من جواب پیغمبر را چه بدهم؟ در جایی كه ما اسلام را بالاتر و عزیزتر و منیع‌تر معرفی می‌كنیم اینها بگویند این آقای عالم دینی از این طرف به ما فحش می‌دهد از این طرف حالا چون ناراحتی پیدا كرده آمده می‌گوید بیا ما را عمل كن. من در همین جا می‌مانم و همین بچه مسلمان‌ها، همین پزشكان، و همین دكترها و همین افرادی كه نمازخوان هستند و مسلمان هستند و در خود ایران هستند، می‌گوییم همین‌ها بیایند انجام بدهند. اینها چه كم دارند از بقیه، چه كم دارند؟ این را می‌گویند یك عالِمی كه یاد خدا او را غافل نكرده، یك عالمی كه به آن حقیقت دین و به آن روحی كه حضرت اباعبداللَه به آن روح رسیده از آن روح و از آن حقیقت به این هم داده و در همان راستا و در همان مسیر و در همان راه دارد حركت می‌كند و نمی‌گذارد انحراف و اعوجاج پیدا بشود.

 از خداوند متعال درخواست می‌كنیم كه همیشه لطف و نظر اولیاء خودش خصوصاً حضرت بقیةاللَه ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را شامل حال ما بگرداند، و ما را همیشه به دنبال مسیر او فقط و فقط مسیر او والسّلام، بقیه باختن است، خسران است، هلاكت است و از بین رفتن است. فقط و فقط بدنبال مسیر او بدون دخالت نفس و بدون دخالت شیطان، به اندازه ذرةالمثقالی خداوند ما را موفق بگرداند.

 اللَهم صل علی محمّد و آل محمّد

[[2]](#footnote-2)

1. حَجّار بْن ابْجَر عِجْلى، از اشراف کوفه و از فرماندهان لشکر عمر بن سعد در واقعه کربلا، از کسانى بود که به امام حسين عليه السّلام نامه نوشت و او را به کوفه دعوت کرد، اما با تسلط ابن زياد بر کوفه در پراکنده کردن مردم از اطراف مسلم بن عقيل نقش داشت. [↑](#footnote-ref-1)
2. حسينى طهرانى، سيد محمد محسن، متن جلسات شرح حديث عنوان بصرى، ١جلد، مکتب وحى - تهران - ايران، چاپ: ١. [↑](#footnote-ref-2)